

# گنج گمشده

هوشنگ ابتهاج (سایه)



هوای روی تو دارم نمی گذارندم  
مگر به کوی تو این ابرها بیارندم

مرا که مست توام این خمار خواهد کشت  
نگاه کن که به دست که می سپارندم

مگر درین شب دیر انتظار عاشق کش  
به وعده های وصال تو زنده دارم

غمم نمی خورد ایام و جای رنجش نیست  
هزار شکر که بی غم نمی گذارندم

سری به سینه فرو برده ام مگر روزی  
چو گنج گمشده زین کنج غم بر آرندم

چه باک اگر به دل بیغمان نبردم راه  
غم شکسته دلانم که می گسارندم

من آن ستاره شب زنده دار امیدم  
که عاشقان تو تا روز می شمارندم

چه جای خواب که هر شب محصلان فراق  
خیال روی تو بر دیده می گمارندم

هنوز دست نشسته ست غم ز خون دلم  
چه نقشها که ازین دست می نگارندم

کدام مست می از خون سایه خواهد کرد  
که همچو خوشه انگور می فشارندم.